

خردسالان

دوست

سال پنجم

شماره ۲۴۴، پنجشنبه

۴ مرداد ۱۳۸۶

۳۰۰ تومان



۱۳



معما

۱۷

ناهار در چمنزار



۲۰

قصه‌ی حیوانات



۲۲

پدر من...

۲۴

کاردستی



۲۵

فرم اشتراک



۲۷

ترانه‌های زندگی



۳



با من بیا...

۴



کار کی بود؟

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



خدای ما

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی سلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا مولازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب- چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۱۴۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خنثی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامین بیا...

دوست من سلام.

من میرکات هستم. من نوعی راسو هستم.

ما میرکات‌ها به صورت دسته‌جمعی زندگی می‌کنیم. تعداد ما در یک گروه، گاهی بیست یا سی میرکات می‌شود.

ما بچه‌ها تمام روز را بازی می‌کنیم، اما بزرگ‌ترها کارهای سخت و مخصوص دارند.

بعضی‌ها به شکار می‌روند و برای گروه غذا می‌آورند. بعضی‌ها از بچه‌ها مراقبت می‌کنند. بعضی‌ها هم نگهبان هستند و

تمام مدت به آسمان نگاه می‌کنند تا عقاب‌ها یا پرنده‌های بزرگ به گروه حمله نکنند.

امروز من این‌جا هستم. پیش تو و مهمان مجله‌ی دوست خردسالان، پس برای ورق زدن مجله با من بیا...





کار کی بود؟

مربان کشاوری آزاد

یکی بود، یکی نبود.

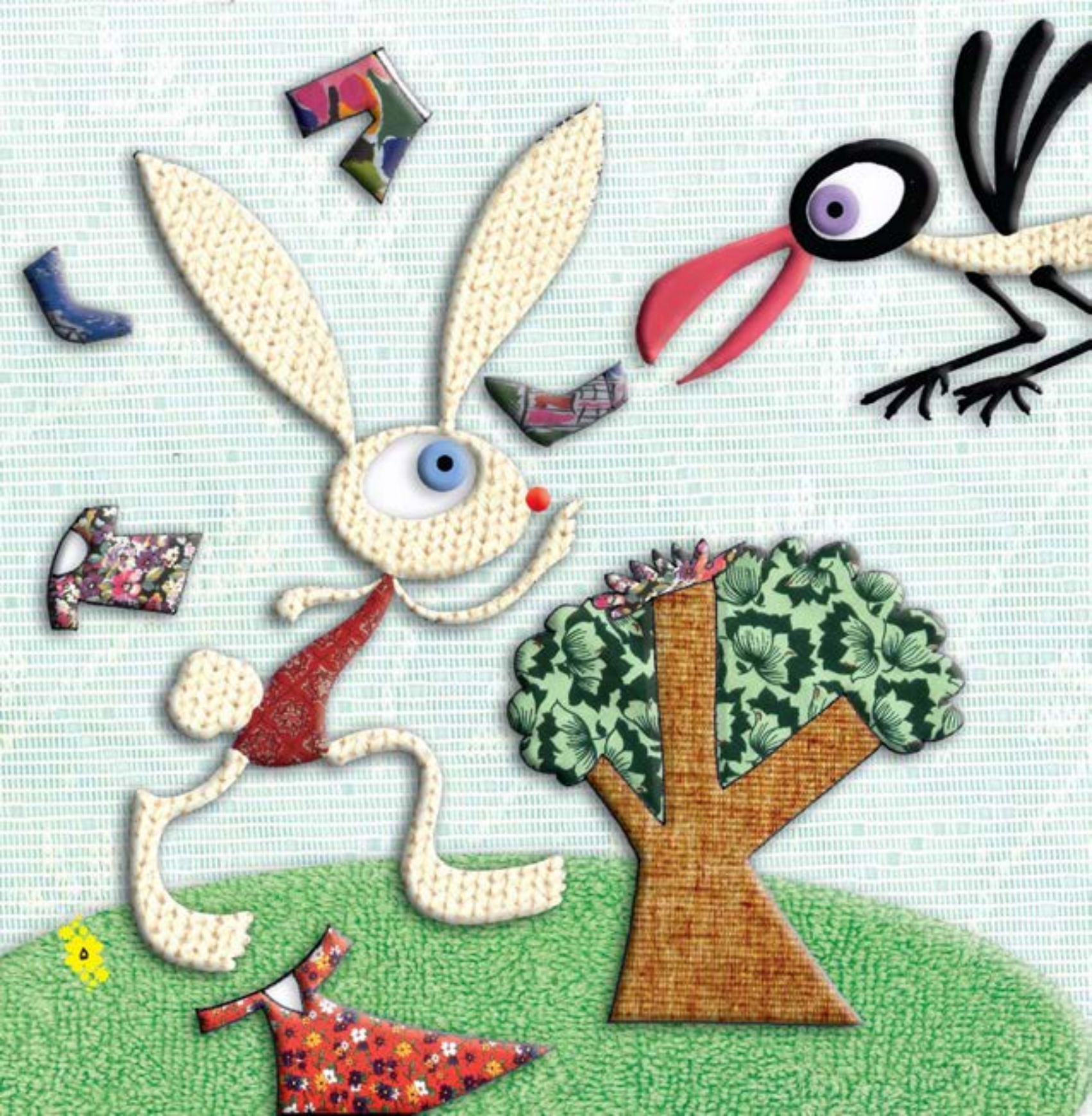
یک روز خرگوش خانم یک سبد پر از لباس را در رودخانه شست و آن‌ها را یکی یکی روی طناب بزرگی که در حیاط بسته بود پهن کرد تا خشک شوند.

او حسابی خسته شده بود. به خانه رفت، یک فنجان چای خورد و خوابید. وقتی بیدار شد، سبد را برداشت تا لباس‌های خشک شده را از رو طناب جمع کند. اما وقتی به حیاط رفت، دید تمام لباس‌ها روی زمین افتاده‌اند و گلی و کثیف شده‌اند. خرگوش خانم خیلی عصبانی شد، بعد با خودش گفت: «حتماً کلاغ این کار را کرده است. او خیلی بازیگوش است و پوی صابون را هم خیلی دوست دارد.»

خرگوش به طرف درختی که لانه‌ی کلاغ روی آن بود رفت و گفت: «ای کلاغ ناقلا! چرا لباس‌های مرا روی زمین انداختی؟»

کلاغ از لانه بیرون آمد و گفت: «من این کار را نکرده‌ام، حتماً میمون باز هم روی طناب لباس‌ها بازی کرده و لباس‌ها را روی زمین انداخته.»





خرگوش به طرف درختی که میمون روی آن خانه داشت رفت و گفت: «ای میمون
شیطان! چرا لباس‌های مرا روی زمین انداختی؟»
میمون گفت: «من این کار را نکرده‌ام.»

همین موقع باد تندی وزید و چندتا از لباس‌های خرگوش را هم با خودش به هوا
برد!

میمون و خرگوش به هم نگاه کردند و هر دو با هم خندیدند. کلاغ هم با یک قالب
صابون پیش آن‌ها آمد و گفت: «حالا معلوم شد چه کسی لباس‌ها را روی زمین
انداخته!»

میمون به خرگوش خانم کمک کرد تا دوباره لباس‌هایش
را بشوید. کلاغ هم بی کار نماند و لباس‌های شسته شده
را یکی‌یکی روی طناب پهن کرد. اما این دفعه خرگوش
خانم به همه‌ی لباس‌ها گیره زد.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



روز تولد حضرت علی (ع) بود و همه‌ی ما به خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ رفته بودیم. پدرم یک جعبه‌ی بزرگ پر از شیرینی خریده بود. دایی عباس هم برای همه بستنی خریده بود.

توی حیاط نشسته بودیم و بستنی و شیرینی می‌خوردیم که در زدند. همسایه‌ی مادر بزرگ می‌خواست بچه‌اش را به دنیا بیاورد.

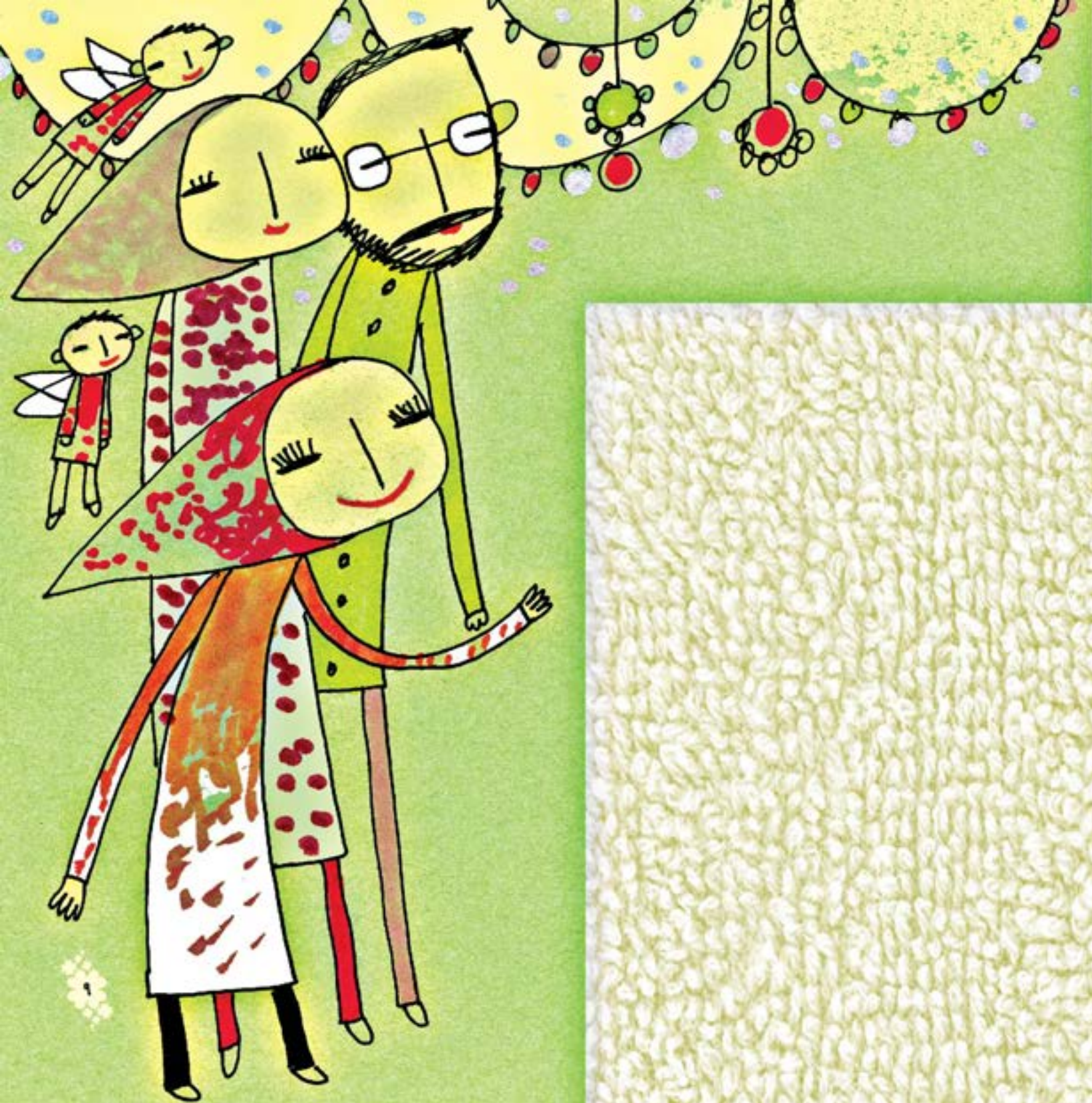
دایی عباس و مادرم با ماشین دایی عباس، همسایه‌ی مادر بزرگ را به بیمارستان بردند. ما همه منتظر بودیم تا آن‌ها برگردند. مادرم از بیمارستان تلفن زد و گفت که خانم همسایه یک پسر به دنیا آورد!

ما همه خوش حال شدیم و به یاد روزی افتادیم که حسین به دنیا آمده بود. شب، مادر و دایی عباس به خانه برگشتند. دایی گفت: «پس بستنی من کو؟!»

من و پدر و پدر بزرگ به هم نگاه کردیم و خندیدیم. پدرم گفت: «دیر آمدی، همه را خوردیم!» مادر بزرگ دایی عباس را بوسید و گفت: «شوخی می‌کنند! من بستنی تو را نگه داشته‌ام.»

اسم بچه‌ی همسایه‌ی مادر بزرگ را علی گذاشتند، چون او روز تولد حضرت علی (ع) به دنیا آمده بود. روزی که همه شاد بودند، هم مردم روی زمین، هم فرشته‌های آسمان.





خدای ما



اسدالله شعبانی

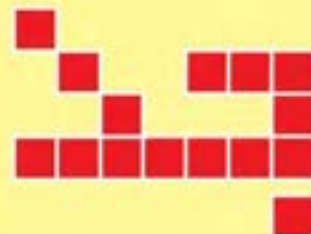
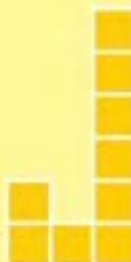
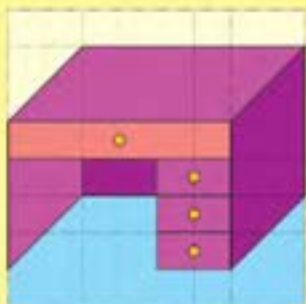


یه پروانه
روی گلی می‌شینه
چشمای من
پروانه رو می‌بینه

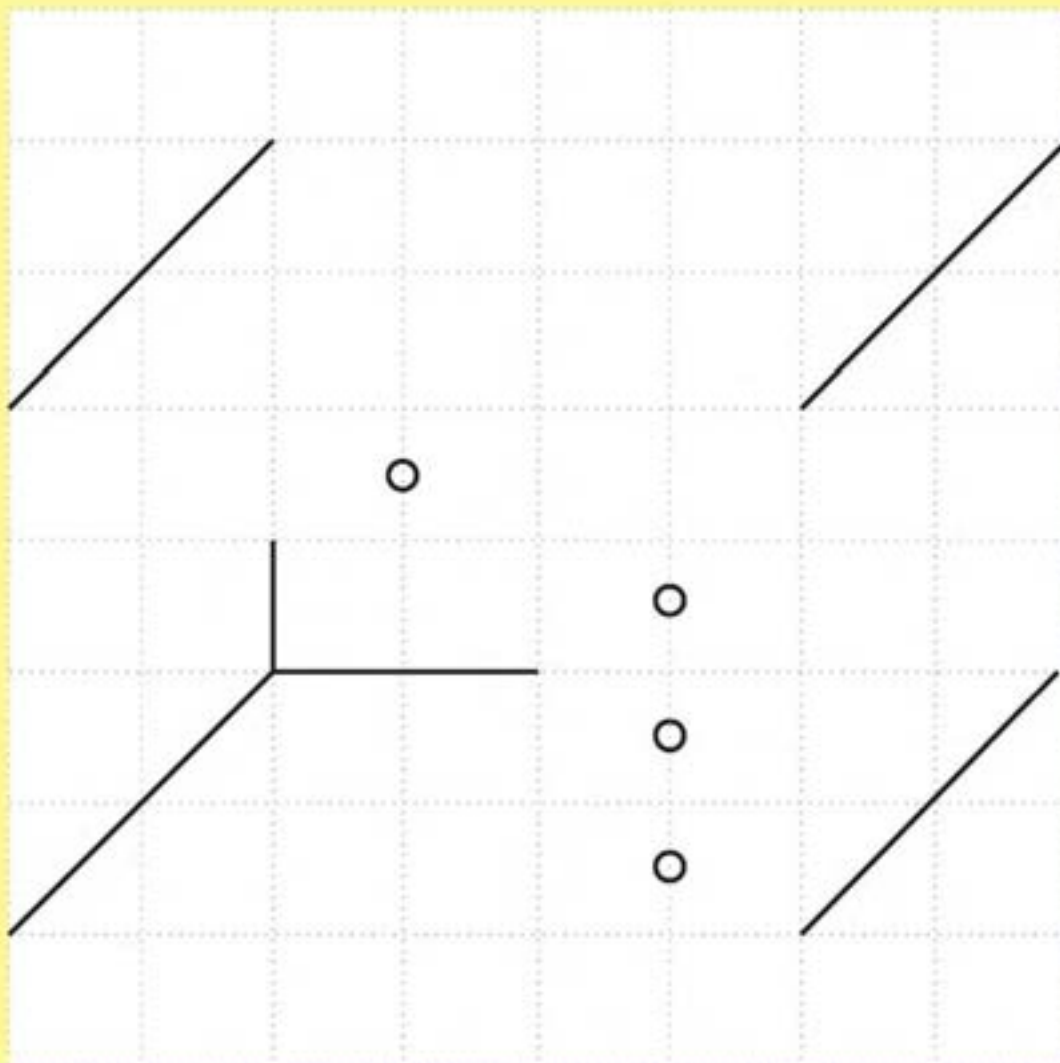
می‌پرسه از او یه سوال ساده:
«اون کیه که به گل قشنگی داده
به بال تو
خال‌های رنگی داده؟»

من می‌دونم، پروانه هم می‌دونه
خدای ما، خدای مهربونه





جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



برای رفتن به سفر، چه وسایلی را باید با خود ببریم آن‌ها را پیدا کن و با یک خط به چمدان وصل کن.



هکلا

مچھا!



با جیتیل او مردم گردش. اون همه اش می دوه و
هیجان داره! البته بازی خیلی خوبه اما...

یو هووووو...



کاش جیتیل یک کم بازی
های فکری می کرد!

چطوره که
براش مچھا
طرح کنم تا
مغز جیتیل
به کار بیفتد؟

بابا... بابا... بابا!

بفرما، مثل همیشه
هوله و عجله داره!







مُن! ... نه! من که آلان اینجا! ... امممم... آها
مامانت! ولی مامانت که رانندگی بلد نیست ... امممم...



ما یک ماشین داریم که آلان داره برای
خودش راه می‌ره...



پایان





با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



پرنده

گیلاس



خرگوش



تریچه

موش



گوجه‌فرنگی



ناهار در چمنزار

یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا هیچ کس نبود.

تصمیم گرفتند با هم به گردش بروند و ناهار



و



و



یک روز

را در چمنزار بخورند.

گفت: «بهتر است هر کس برای خودش خوراکی بپلورد.»



گفت: «چه فکر خوبی! این طوری هر کس هر چه را دوست دارد می آورد!»



روی درخت  زندگی می کرد. او برای خودش  آورد.  قرمز و



زیبا بود.

در یک مزرعه کوچک زندگی می کرد. او برای خودش یک  آورد.



 قرمز و زیبا بود.

هم برای خودش  آورد!  قرمز و زیبا بود.



به چمنزار رسیدند، خوراکی را که به همراه آورده



وقتی

بودند در سفره گذاشتند.





با تعجب به خوراکی‌ها نگاه کردند.



گفت: «همه‌ی این‌ها قرمز هستند.»



گفت: «و خیلی هم خوش مزه!»



گفت: «و ما هم خیلی گرسنه هستیم!»



این طوری شد که



شروع کردند به خوردن خوراکی‌های

قرمز و خوش مزه!



قصه‌ی مورچگان

۲



و میرکات نگهبان به آسمان آبی نگاه می‌کرد ...

۱



یک روز قشنگ، وقتی که بچه میرکات‌ها مشغول بازی بودند ...

در آسمان چند عقاب دید.

۳



او خیلی زود، همه را خبر کرد.

۴



۲





۵

میرکات‌ها به سرعت زمین را کندند و پنهان شدند.

۶

مادر، با دیدن عقاب‌ها، بچه‌ها را در سوراخ زمین پنهان کرد.



۸

حالا جای آن‌ها امن و راحت بود.

۷



میرکات‌ها خوش حال بودند، اما عقاب‌ها از این که نتوانستند آن‌ها را شکار کنند عصبانی بودند.

پدر من...



پدر من باغبان است.

او در یک باغ میوه کار می‌کند.

خانه‌ی ما در گوشه‌ی آن باغ است. پدرم هر روز به درخت‌ها آب می‌دهد و از آن‌ها مراقبت می‌کند. من همیشه در باغ بازی می‌کنم بعضی وقت‌ها هم به پدرم کمک می‌کنم و با هم درخت‌های باغ را آب می‌دهیم.

وقتی میوه‌های باغ می‌رسند، پدرم آن‌ها را می‌چیند در جعبه‌های مخصوص می‌ریزد. آن وقت صاحب باغ می‌آید و جعبه‌های پر از میوه را به بازار می‌برد تا آن‌ها را بفروشد.

پدرم هیچ وقت میوه‌های بالای درخت را نمی‌چیند.

او می‌گوید: «میوه‌هایی که روی شاخه‌های بالای درخت آمده‌اند، سهم پرنده‌های باغ هستند.»

بعضی وقت‌ها پدرم مرا روی دوشش می‌گذارد، آن وقت من مثل پرنده‌ها میوه‌های بالای درخت را می‌چینم!

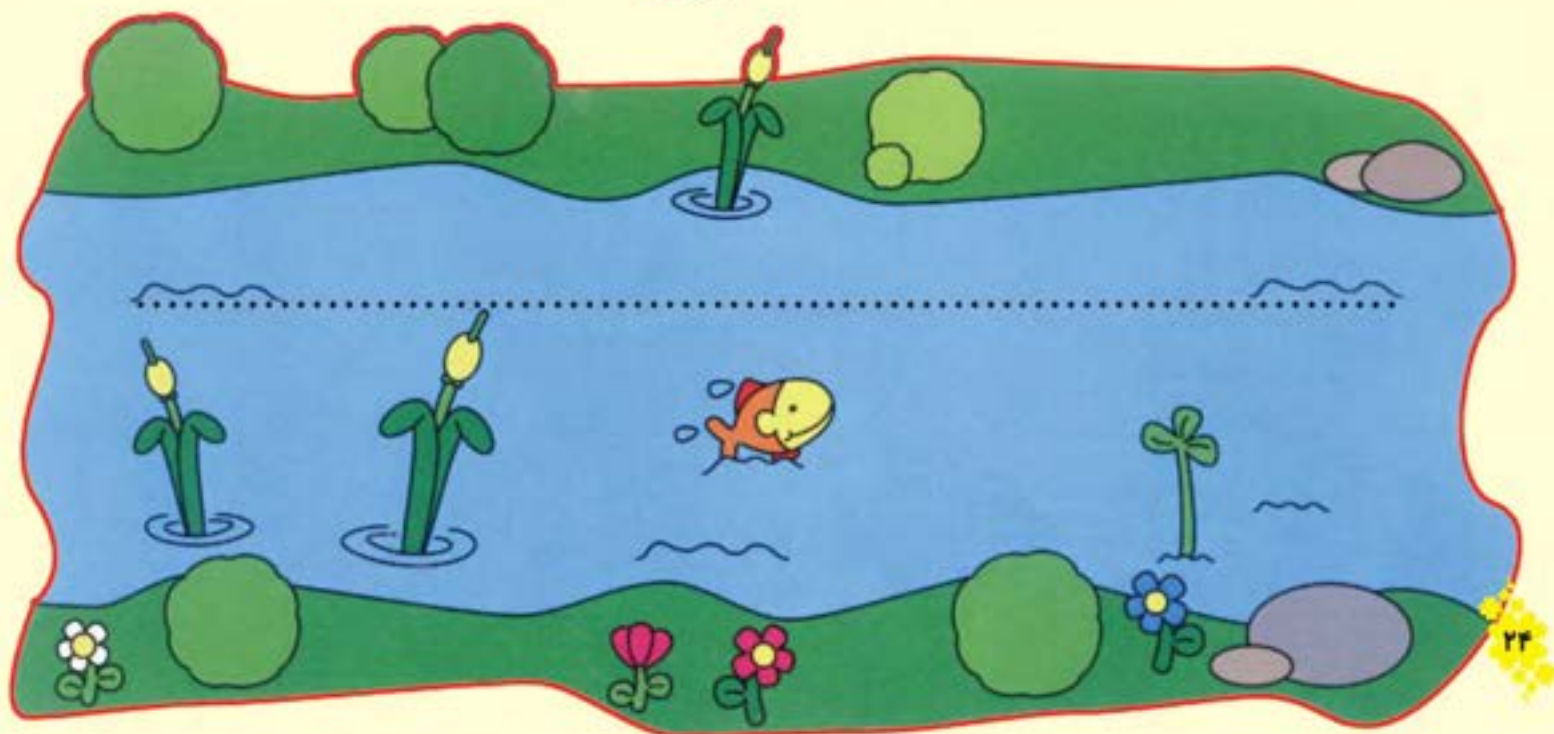






کار دستی

شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
روی قسمت..... با قیچی یک شکاف درست کن.
تصویر کشتی را از داخل شکاف رد کن.
کشتی تو می‌تواند در آب جلو و عقب برود.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۳۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمیز

نشر و
توزیع

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه‌های زندگی

مصطفی رحماندوست

چی، چی، قیچی

قیچی چی را برید؟ چی

موهای جون جونی شو

موهایی که رنگ و وارنگش می‌کرد

شونه می‌زد، خیلی قشنگش می‌کرد

موهای ریزه ریزه

رو صندلی، رومیزه



